

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و سیزدهم





خانم مریم از تهران



«خشک شده بر میخ طبیعت»

زندگی در هر لحظه در حال تغییر و دگرگونی است. هیچ چیز در دنیا درست مثل لحظه قبلش نیست و هیچ باشنده‌ای هم جدا از این روند نخواهد بود. همه جهان و هر آنچه در آن است نو به نو تغییر می‌کنند، الا انسان اسیر در ذهن.

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما

بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۱۱۴۴

انسان اسیر در ذهن، به همانیدگی‌هایش محکم چسبیده، آنها را بخشی از وجود خودش می‌داند و با تغییر آنها، او نیز دچار احساسات من‌ذهنی خود می‌شود. گاهی از اضافه شدن چیزی خوشحال شده، بال در می‌آورد و گاهی از کم شدن چیزی دیگر، غم عالم روی دلش سنگینی می‌کند. امان از وقتی که یک همانیدگی خشک شود، آن وقت است که انسان دارای من‌ذهنی به آن چیزِ اَفَلِ گذرا چسبیده و با آن خشک می‌شود، خشک شده بر میخ طبیعت!

خشک بر میخ طبیعت چون قدید

بسته اسباب، جانش لایزید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۳۸۰

هیچ تر و تازگی در گوشت خشک شده وجود ندارد، هیچ بوی دل انگیزی از آن به مشام نمی‌رسد، خشک و بی‌روح است و خالی از هر نوع لطافت و انعطاف.

انسان در من‌ذهنی هم همین‌طور است، ذهنش خشک و منجمد شده، نه مثل جویباری تازه و خوش، شیرین و خوش‌آهنگ و فرح‌بخش است و نه می‌تواند چنین چیزهایی را ببیند.

چشم‌ها، پروژکتورهایی هستند که درون ما را در بیرون به نمایش در می‌آورند. آیا کوهی یخی می‌تواند تصویری از چشمه سارِ خرم و سرسبز داشته باشد؟!

گر بود فردوس و آنهار بهشت
 چون فسرده یک صفت شد، گشت زشت
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۳۸۳

یک همانیدگی کافیت تا انسان را از بهشتی زیبا بیرون بیندازد، تا درون خالی و عدم را تیره و تار کند. مولانا می‌فرماید: «اگر حتی بهشت هم باشی، اگر به یک صفت، به یک چیز خارجی، به یک باور یا هر نوع تفکری که از من‌ذهنی می‌آید بچسبی و آن را بدون تغییر، در پستوی تاریک ذهن پلمپ کنی تا دست هیچکس به آن نرسد، همان یک صفت کافیت تا روی زیبا، زشت شود.»

به درون خودم نگاه می‌کنم در کجاها افکار پوچ و منجمد، سرد و خالی از انعطاف دارم. در چه جاهایی از زندگی بی‌هیچ نرمیی، خیلی خشک و بدون لطافت رفتار می‌کنم. به چه چیزهایی چسبیده‌ام و رها کردنشان برایم درد دارد و سال‌هاست بار اضافه آن‌ها را به دوش می‌کشم و حاضر نیستم خودم را از آن‌ها آزاد کنم.

دنیا به زیبایی، راه‌های ناب خود را جلو پایم قرار می‌دهد تا همان‌طور که زندگی برایم می‌خواهد، آزاد و رها از هر قید و بندی که من ذهنی برایم ایجاد کرده زندگی کنم. دنیا کتاب گشوده‌ای است که هر لحظه به ما می‌گوید: «به هیچ چیز نجسب، رها کن.»

درختان در این پاییز زیبا، برگ‌هایشان را از دست می‌دهند و لخت و عور، ساکن و ساکت، پا برجا می‌مانند. در زمستان، دستان باغبانی هرس‌شان می‌کند تا برای بهاری دوباره آماده باشند. یعنی این‌ها آیات آشکار خداوند نیستند که در مقابل چشمانمان قرار دارند؟! و ما شاید بخاطر ماندن طولانی در من‌ذهنی و دیدن از طریق او، هیچ‌کدام از این نشانه‌های زیبا را نمی‌بینیم.

طبیعت، پویا و سرزنده است، تناقضی آشکار با عنصری خشک که مولانا آن را با این تناقض نشان می‌دهد و می‌گوید: «اگر می‌خواهی همانند طبیعت باشی، گاهلی و تنبلی، عدم پذیرش مسئولیت، عدم روا داشت به خود و دیگران و چسبیدن به هر آنچه در ذهن می‌گنجد را باید کنار بگذاری. هر چه در ذهن بماند و جا خوش کند به مرور خشک می‌شود و تو را هم خشک و افسرده می‌سازد.»

شاید فکر کنیم، فلان باور یا طرز فکر، فلان آدم و ...، این‌ها که خیلی هم خوب است و باید حتماً حفظشان کرد، از آن‌ها الگو گرفت و تقلید کرد و پا جای پای آنها گذاشت. اما به نظر می‌آید هر آنچه در قالب ذهن جا خوش کند، چه در ظاهر بد و مضر، چه خوب و مفید و یاری رسان، اگر بت شود، عینکی خواهد شد که از پشت آن جهان را خواهیم دید.

پس بهتر است هر چه رخ می‌دهد را با دید نظر ببینیم، آگاه و هشیار باشیم و اجازه دهیم هر آنچه رخ می‌دهد، به درون روح و روان و فکر و جسم و ابعاد بیرونی زندگیمان وارد می‌شود، جاری بماند و همان‌طور که آمده، اگر زندگی صلاح بداند، برود.

به هیچ چیز نجسبیم تا خشک و شکننده نشود. آب را نمی‌توان به مقدار زیاد و به مدت طولانی در دست نگه داشت، حتماً راهش را پیدا می‌کند و جاری می‌ماند. ما هم باید جاری باشیم مثل آب تا شیرین و گوارا، هم درونمان به گل و ریحان مزین شود و هم بیرونمان پر از عطر گل‌ها و زیبایی‌هایی خدادادی گردد، انشالله.

-مریم از تهران



آقای فرهنگ از رشت



دشمن پنهان

دشمنی داری چنین در سر خویش
مانع عقل است و خصم جان و کیش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۰۵۵

خداوند در قرآن بارها فرموده است: «شیطان دشمن آشکار شماست» و از طرفی می‌دانیم من‌ذهنی و شیطان، هر دو از یک جنس هستند.

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۰۵۳

می‌دانیم که یک دشمن واقعی و بدخواه دائماً با ما سر ستیز دارد و در هر لحظه مترصد آسیب زدن به ماست و هر کاری می‌کند تا جلوی پیشرفت ما را گرفته و راه ما را بزند.

گفت: «به عزت سوگند همگی آنان را گمراه می‌کنم.»
قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۸۲

گفت: «از آن رو که مرا گمراه کردی، حتماً بر سر راه راست تو به کمین آنان می‌نشینم.»
قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

حال مولانا می‌گوید: «چنین موجود خطرناکی با چنین کیفیتی در درون ما پنهان است و از ورود عقل و خرد این لحظه جلوگیری و ممانعت می‌کند، چرا که او دشمن حضور و این لحظه است.»

یک نفس حمله کند چون سوسمار
پس به سوراخی گریزد در فرار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۰۵۶

همان طور که می‌دانیم سوسمار به‌طور ناگهانی و غافلگیر کننده به شکار خود حمله می‌کند. من ذهنی نیز همین خاصیت را دارد، به محض مساعد بودن شرایط و عدم حاضر بودن ما در لحظه، ضربه‌اش را می‌زند و تا بخواهیم او را شناسایی کنیم به یک سوراخ می‌گریزد.

در دل او سوراخها دارد کنون
 سر ز هر سوراخ می‌آرد برون
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۰۵۷-

او در مرکز ما سوراخ‌ها و حفره‌های متعددی ایجاد کرده و این مسئله کار را مشکل می‌کند. چرا که اگر بر فرض فقط یک سوراخ داشت، مثلاً: سوراخ حسادت، ما دائماً مراقب این سوراخ بودیم و به محض بیرون آمدنش آگاه می‌شدیم و جلوی ضرر رساندنش را می‌گرفتیم. اما او به تعداد همانیدگی‌ها و دردها و الگوهای ما، سوراخ و حفره دارد. و هر بار بنا به مساعد بودن شرایط، سر از یکی از این حفره‌ها درآورده و هشیاری ما را می‌بلعد.

نام پنهان گشتن دیو از نفوس
واندر آن سوراخ رفتن شد خنوس

که خنوسش چون خنوس قنغد است
چون سر قنغد ورا آمد شد است

که خدا آن دیو را خناس خواند
کو سر آن خارپشتک را بماند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۴۰۵۸ الی ۴۰۶۰

چون این موجود به سرعت از جلوی چشم هشیاری پنهان و ناپدید می‌شود، خداوند نام آن را خناس یعنی، بسیار پنهان شونده گذارده است. و این پنهان شوندگی و ظاهر شدن مشابَهت دارد با سر خارپشت که دائماً در رفت و آمد است و از این آمد و شد و ظاهر و پنهان گشتن خسته نمی‌شود. او در این کار حرفه‌ای و همیشه آماده است.

بر سر شطرنج چُست است این غراب
 تو مبین بازی به چشم نیم خواب
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۳۰

می نهمان گردد سر آن خارپُشت
 دم به دم از بیم صیاد درشت

تا چو فرصت یافت سر آرد برون
 زین چنین مگری شود مارش زبون
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۴۰۶۱ و ۴۰۶۲

می فرماید: «من ذهنی دم به دم و لحظه به لحظه از ترس نورافکن هشیاری و چشم عدم، داخل سوراخ‌ها پنهان می‌شود تا به محض اینکه متوجه غفلت هشیاری شد حمله کند و توجه زنده ما را که همان دم مار است، ببلعد و هشیاری به تله افتاده هم نتواند به واسطه غفلت و عجله، خود را از دهان این خارپُشت رها کند.»

بگرفت دم مار را یک خارپشت اندر دهن
سر در کشید و گرد شد مانند گویی آن دغا

آن مار ابله خویش را بر خار می زد دم به دم
سوراخ سوراخ آمد او از خود زدن بر خارها

بی صبر بود و بی حیل خود را بکشت او از عجل
گر صبر کردی یک زمان، رستی ازو آن بد لقا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

به عنوان مثال: یک الگو مثل مقایسه در ما بالا می آید و توجه زنده ما را به خود معطوف می کند. به جای آنکه آگاهی خود را تیز کنیم و مراقب باشیم، وارد بازی من ذهنی می شویم و تا به خودمان بیایم کلی درد ایجاد کرده ایم.

گر نه نفس از اندرون راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بدی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۰۶۳

این که من‌های ذهنی به سهولت دردها و الگوهای ما را فعال می‌کنند و راه هشیاری ما را می‌زنند، به این خاطر است که یک جاسوس حرفه‌ای که به سادگی قابل شناسایی نیست، با آن‌ها همکاری می‌کند. مانند: عضوی از اعضای خانواده که همدست دزدان شود و درب خانه را شبانه برای آن‌ها باز بگذارد.

زان عوان مقتضی که شهوت است
دل اسیر حرص و آز و آفت است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۰۶۴

این که مرکز ما در اسارت انواع همانیدگی‌ها و دردها قرار گرفته و هر لحظه در زیان و خسران هستیم، به خاطر همین من‌ذهنی است که هر لحظه تقاضای هر چه بیشتر، بهتر دارد.

زان عوان سرّ، شدی دزد و تباہ
تا عوانان را به قهر توست راه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۰۶۵

اینکه زندگی این لحظه را دزدیده و در همانیدگی‌ها سرمایه گذاری کرده و از این طریق درد و تباہی به وجود می‌آوریم و من‌های ذهنی با رفتارشان آزارمان می‌دهند، از عواقب عملکرد همین مأمور مخفی در وجود خودمان است.

اول ای جان دفع شرّ موش کن
وانگهان در جمع گندم جوش کن
-مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت شماره ۳۸۰

در خبر بشنو تو این پند نکو
بَیْنِ جَنبِیْکُمْ لَکُمْ اَعْدٰی عَدُو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۰۶۶

این که پیامبر ارجمند فرموده: «سرسخت‌ترین دشمن تو، در درون خود تو قرار دارد»، حکایت از جدی و خطیر بودن هر چه بیشتر این دشمن دارد.

طمطراق این عدو مشنو، گریز
کو چو ابلیس است در لَج و ستیز
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۰۶۷

فریفته سخنوری و حرف‌های پر آب و تاب و همانیدگی‌های من‌ذهنی‌ات نشو و همچنین نگذار من‌ذهنیت با ایجاد
سر و صداهاى ضد و نقیض تو را گیج کند. وارد گفتگوی ذهنی با او نشو، چرا که او در این کار استاد است.

گفتگوی ظاهر آمد چون غبار
مدتی خاموش خوی کن هوش دار
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۵۷۷

با احترام، فرهنگ از رشت



خانم زهرا از تهران



سلام بر آقای شهبازی عزیز و همراهان گرامی. مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲ تا ۳۲۱۶

هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت

زان نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می‌برد خود را کمال

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال

از دل و از دیدگاهت بس خون رود
تا ز تو این معجبی بیرون رود

علت ابلیس انا خیری بدهست
وین مرض در نفس هر مخلوق هست

ای زندگی، با تکرار این ابیات مولانای جان درک کردم که من نقص دارم و کامل نیستم و در این مسیر به سمت تبدیل شدن به زندگی، دچار خطا و اشتباه و چالش خواهم شد، چرا که مطلق خداوند است و فقط جنس اصلی ما کامل است و مبرا از اشتباه و خطاست.

در من ذهنی بنده با وجود تعلیمات مولانای جان، عینک ذهن را با دید دویی که سالها با این عینکها دیدم، هنوز دارم و خیلی از عادت‌ها و شرطی‌شدگی‌ها و باورهای غلط در بنده نهادینه شده است و امکان به دام افتادن در ذهن وجود دارد.

با وجود این، من امید دارم هر جا که اشتباه کنم زندگی یا مولانای جان به دادم می‌رسد. الآن که دارم می‌نویسم به زندگی قول می‌دهم تا زمانی که در این جسم هستم آگاهانه روی خودم کار کنم و با بسته شدن فضای درونم فوراً به لحظه برگردم و پیغام این مهمان را با خاموشی و نظاره ذهن و عدم واکنش بگیرم. بگذارم زندگی، با کن فکان زندگی به تله افتاده در من ذهنی را بیرون بکشد و فضای درونم بازتر شود و زندگی را بیشتر درک کنم.

خدایا! خدایا! عذر می‌خواهم بخاطر این پندار کمال در وجودم، که خودش را کامل و بدون نقص می‌داند. پررو و بی‌ادب و وقیح هست. مدام مقاومت و ستیزه و قضاوت می‌کند و ادعا دارد که می‌داند و مظلوم است و دیگران به او ظلم می‌کنند. انتقام‌جو و کینه‌جو است. بی‌رحم و نامهربان است.

ای زندگی! من اعتراف می‌کنم که عامل بدبختی خودم در وجود خودم هست و انعکاس آن به بیرون به سمت خودم برمی‌گردد. می‌دانم که فعل من ذهنیم هست که به سمت من برمی‌گردد. می‌دانم که من دو کوری دارم و از تو می‌خواهم شفایم بدهی. می‌دانم باید تمام هم‌هویت شدگی‌ها را به تو بدهم و می‌دانم که تنها تو مشتری این صفات زشت من ذهنی هستی.

پس حیدروار می‌گویم که: «من، من ذهنی نیستم و از این توهم ترس و وحشتی ندارم و از افتادن این توهم شکرگزار هستم و با صبر و پرهیز، درونم پاک می‌شود». می‌دانم که این تبدیل «بی‌نهایت حضرت است این بارگاه» و این مسیر با طلب و با تأنی و صبر و شکر و پرهیز و مداومت و تعهد و تکرار صورت می‌پذیرد.

من ذهنی‌ام و شیطان هر دو از یک جنس هستند، این برتری طلبی در من هست. این بیماری را من هم دارم تا زمانی که در ذهن هستم. از زندگی می‌خواهم که به این جدایی پایان بدهد. جدایم از اصل خود و بقیه باشندگان در عالم هستی.

وقتی می‌ترسم و خشم دارم و تظاهر می‌کنم به ناموس بدلی‌ام، به زندگی می‌گویم: «من بهتر از تو می‌دانم.»

خدایا من را ببخش. من نادانم، در من ذهنی فرصت طلبم و با عینک‌های ذهن گول می‌خورم و با این که می‌دانم زندگی همیشه ناظر است اما چادر روی همانیدگی‌ها می‌اندازم و توجیه ذهنی می‌آورم. خدایا توبه می‌کنم و به درگاهت، پناه می‌آورم که تو بهترین پناه بی‌پناهان در من ذهنی هستی.

با سپاس فراوان
زهرا، تهران



خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار، برنامه ۹۴۳، غزل ۳۸۰

آن خواچه اگرچه تیز گوش است

استیزه کن و گران فروش است

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

قرآن کریم، سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۸

-«إِنَّ اللَّهَ عَالِمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ.»

«خداوند به اسرار غیب آسمان‌ها و زمین داناست و به افکار و اندیشه دل‌ها کاملاً آگاه است.»

خداوند از اسرار سینه‌ها و هر آنچه از درون ما می‌گذرد، آگاه است. «استیزه کن» است که روا نمی‌دارد اشرف مخلوقات او به چیزی کمتر از بی‌نهایتش رضا دهد و هر که طالب است و طلب او را دارد، باید همانیدگی‌ها به نرد عشق ببازد. با رضا و تسلیم و شکر، تمام و کمال در خدمت زندگی باشد و ذره‌ای از همانیدگی‌ها به جای نگذارد که این نه کالایی ست خرد که بی‌نهایت است و گنج بی‌پایان حضور و کابینی درخور و سخت برای دریافتش لازم.

من غرّه به سست خنده او
ایمن گشتم که او خموش است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

سست خنده خداوند، فرصت انسان در همانیده شدن با چیزها، کسب موفقیت و بالا رفتن از نردبان دنیا است. گرچه که عاقبت زین نردبان افتادنی ست، اما خداوند به انسان مهلت می دهد.

قرآن کریم، سوره آل عمران، (۳) آیه ۱۷۸
- «وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيُزِدُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ.»
«آنها که کافر شدند، (و راه طغیان پیش گرفتند)، تصور نکنند اگر به آنان مهلت می دهیم، به سودشان است! ما به آنان مهلت می دهیم فقط برای اینکه بر گناهان خود بیفزایند و برای آنها، عذاب خوارکننده ای است.»

هش دار که آب زیر گاه است
بحری ست که زیر گاه به جوش است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

اما تو ای انسان بهوش باش، که زیر گاه ناچیز همانیدگی‌ها آبی دیگر در کار است، قدرتی بالاتر از اسباب و علل که باعث جریان امور است، پس مغرور بر دانش خود مباش. به «می‌دانم»های خود اکتفا مکن که فریبی بیش نیست. همه چیز با قدرت قضا و کن‌فکان در حرکت است و تکاپو.

هرجا که روی هش است مفتاح
این جا چه کنی؟ که قفل هوش است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

گفته شده بیشتر اهل بهشت ابله هستند یعنی کسانی که از هوش و زیرکی عقل ذهن خود را خاموش کرده و در عوض از هوش و خردی دیگر، نه از جنس عقل معاش برخوردارند. پس عقل جزوی ذهن به کار نمی‌آید و قفل و حجابی ست بر دروازه حضور و آنان که فضا را گشوده و دید خود در دید دوست فنا کرده‌اند، ساکن بهشت این لحظه‌اند.

در روی تو بنگرد، بخندد
مغرور مشو که روی پوش است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

خداوند صابر است و صبر می کند، مهلت می دهد و بارها می آزماید و انسان در جهل خود، مغرور بر انباشته‌ها و داشته‌هایش و سرخوش بر زمین سست و لغزان همانیدگی‌ها می رود و بر خود می بالد اما خداوند خطاب به او می گوید:

قرآن کریم، سوره اسرا (۱۷)، آیه ۳۷
-«وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا.»
«در [روی] زمین به نخوت گام برم دار چرا که هرگز زمین را نمی توانی شکافت و در بلندی به کوه‌ها نمی توانی رسید.»

پس روی زمین به ناز راه مرو که این حالت ناز کردن و بی نیاز دیدن خود از زندگی را، خداوند دوست ندارد و نمی پسندد.

قرآن کریم، سوره لقمان (۳۱)، آیه ۱۸
-«وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ..»
«در زمین خرامان راه مرو که خداوند خودپسند لافزن (یعنی انسان من‌ذهنی) را دوست نمی‌دارد.»

پس بفهم و هوش دار که مهلتی چند روزه به تو داده شده‌است، از سست‌خنده خداوند بترس و ایمن مباش.

هر دل که به چنگ او درافتاد
چون چنگ همیشه در خروش است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

حال انسانی که عاقل است و اختیار خود به‌دست زندگی می‌سپرد، چون چنگی ست در دستان خداوند.

همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش
تو به هر ضرب که خواهی بزن و بنوازم
-سعدی، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۷

انسان تسلیم، سَری ندارد که با آن بخروشد و نوایی ناموزون در عالم هستی بپراکند. او همه سکوت است و شعور و ساز او نغمه زیبایی از خود می پراکند که نوازنده اش حضرت خداوند است، همیشه در تکاپو و حرکت است و از مردگی و رخوت و سستی ذهن رها و آزاد گشته است.

با این همه روح‌ها چو زنبور
طوافِ ویند، زانکه نوش است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

حال کیست که حلاوت بودن با او را ذره‌یی درک کرده باشد و از او بگریزد؟ که حلاوت بودن با حضور حضرتش انسان را دائماً بر گرد لطفش دایر می کند و حول مرکز عدم می گردد و می چرخد و روزی می خورد.

شیری ست که غم ز هیبت او
در گور مقیم همچو موش است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۲۶
-«ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ
الْكَافِرِينَ.»

«آنگاه خدا وقار و سکینه خود را (یعنی شکوه و سطوت و جلال ربّانی را) بر رسول خود و بر مؤمنان نازل فرمود و لشکرهایی (از فرشتگان) که شما نمی‌دیدید (به مدد شما) فرستاد و کافران را (پس از آنکه غالب و قاهر بودند) به عذاب و ذلت افکند، و این است کیفر کافران.»

یعنی انسانی که در حضور خداوند است و بر او توکل می‌کند، قوی است و چون شیر شجاع. از کم بودن لشکر همانیدگی‌ها هراسی ندارد که پشتش به لشکر خداوند گرم است. در چالش‌های زندگی غمی به دل راه نمی‌دهد که:

هر که کوشد بهر ما در امتحان
پشت زیر پایش آرد آسمان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۰۲۳

کمترین خلعت که بدهد در ثواب
بر فزاید بر طراز آفتاب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۰۴۰

شمس تبریز، روز نقد است
عالم به چه در حدیث دوش است؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

از نظر انسان زنده به حضور عجیب‌ترین چیز، ماندن انسان‌ها در ذهن است که همواره به گذشته و آینده مشغولند و غافل از این لحظه که خداوند در مرکز خالی از چیزها خود را هدیه می‌دهد. جان‌بخش روح و جان آدمی ست، پس به انسان هشدار می‌دهد که: «نقد را دریاب که زندگی، شرف، اعتبار و آبرو و هر چه از صفات نیک در مخیله کوچک ذهن می‌گنجد و البته بسیار فراتر از آن، در این لحظه حاضر است و آماده تا تو دریابی، امانت واگزاری و وارسانی.» ان شاءالله.

والسلام

-با احترام، سرور از شیراز 🌸🙏



خانم اکرم از نجف آباد



با سلام،

برگرفته از آموخته‌های برنامه گنج حضور، جناب آقای شهبازی

کار آن کار است ای مشتاق مست
کاندر آن کار ار رسد مرگت خوش است
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۶۰۸

جناب مولانا می‌فرمایند: «آن کاری مفید و سودمند است که موجب مرگ من ذهنی شود و ما نسبت به من ذهنی
بمیریم.»

— حدیث

«موتوا قبل ان تموتوا»
بمیرید قبل از این که به مرگ جسمانی بمیرید.

انسان معنوی با خواندن این بیت مولانا و یا شنیدن حدیث فوق از پیامبر اکرم، به تکاپو می‌افتد و می‌خواهد کاری کند و شاید پناه می‌برد به عبادات و ریاضت‌هایی و خلاصه در حالی که در ذهن است کارهایی از روی ذهن نیز در این راستا انجام می‌دهد، غافل از این که هر کاری در فضای ذهن انجام دادن بی‌فایده است. تنها کاری که باید انجام دهد این است که از ذهن بیرون آید و از من‌ذهنی کاملاً فاصله بگیرد، چرا که چاقو هیچوقت دسته‌ خودش را نمی‌برد.

کی تراشد تیغ دسته خویش را
رو به جراحی سپار این ریش را
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۲۲۲

آری، با خواندن متعهدانه و مداوم اشعار جناب مولانا و گوش کردن به برنامه گنج حضور، ذهن را می‌شناسیم و ناظر آن می‌شویم و با فضاگشایی و تسلیم در اتفاقات لحظه، دور از ذهن آرام، آرام از آن فاصله می‌گیریم و نسبت به من‌ذهنی می‌میریم.

با سپاس و قدردانی از برنامه گنج حضور
-اکرم از نجف‌آباد، اصفهان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید